

خلاصه متن و مشخصات نویسنده ی نمایشنامه ی الگوی خوبیها

این نمایشنامه برای رده ی سنی نوجوانان نوشته شده و برای اجراهای جشنواره های دانش آموزی و کانونهای فکری و پرورشی مناسب می باشد.

خلاصه متن :

این نمایش ماجرای دانش آموزی است که بدلیل دیدن عکسهایی از جشن تولد و ظاهر و تجملات زندگی دوستش ، از نداشتن چنین زندگی در خانواده بشدت ناراحت و از راه مدرسه وارد خانه شده و به محض رسیدن به خانه با مادر خود به جر و بحث می پردازد.

دوست و همکلاسی دختر، در میان بحث مادر و دختر ، زنگ خانه ی آنها را میزند و چون کلید خانه شان را ندارد درخواست ورود به خانه ی دوست و همسایه شان را میکند ، او شناخته شده توسط مادر خانواده می باشد، با حضور او ، پس از تعارفات معمول، جریان بحث منطقی تر شده و مادر ، با اشاره به الگوهایی ، دختر خود را به تفکر واداشته و از جمله الگوهای مد نظرش ، اشاره به زندگی و ساده زیستی و اخلاق امام خمینی در زمان انقلاب و جنگ، به نقل از کتاب قصه های پیر خمین، نوشته ی مرتضی شوشتری دارد؛ اتفاقا این کتاب توسط دوست این دانش آموز هم مطالعه شده بوده و مادر با هدایت دقیق بحث ، و ذکر مثالهایی از رفتارهای ارزشی امام خمینی و کمک گرفتن از همکلاسی دخترش، فرزندش را برای مطالعه این کتاب و الگوگیری از مکتب اخلاقی امام خمینی ، بدون هیچ جبری ، ترغیب مینماید.

منبع : کتاب قصه های پیر خمین - نوشته مرتضی شوشتری

نام نویسنده نمایشنامه بیوستی: داراب

نام خانوادگی : ربیعی

متولد ۱۳۵۵

شماره ملی : ۴۶۵۰۶۱۸۸۸۶

شماره تماس : ۰۹۱۳۳۸۵۰۸۶۲

آدرس : استان چهارمحال و بختیاری- شهرکرد - خیابان ۱۷ شهریور-کوچه ۹ - پلاک ۲۲ ، طبقه همکف- منزل ربیعی

شغل : دبیر آموزش و پرورش

مدرک : کارشناسی هنرهای تجسمی (دانشجوی کارشناسی ارشد پژوهش هنر)

در طول ۲۳ سال معلمی و تدریس ، مربی گروههای نمایش مدارس و کانونهای دانش آموزی بوده و مدرس رشته نمایش و سرود تربیت معلم بمدت دوترم بوده ام

دارای مدرک دوره ی تخصصی داوری و مربیگری نمایش های دانش آموزی

نام نمایش : الگوی خوبیها

نویسنده : داراب ربیعی

نقش ها :

مادر

عاطفه

مرضیه

صحنه اتاقی را نشان میدهد که در گوشه‌ای وسایل مدرسه ، چراغ مطالعه و کتاب قرار دارد و طرف دیگر میز و صندلی و قاب عکس آویزان به دیوار و گلدانی گوشه اتاق قرار گرفته است(با توجه به زندگی متوسط و اتاق دانش آموز بودن ، دکور باید تنظیم شود)

صحنه روشن می شود

عاطفه با عصبانیت وارد صحنه می شود و مادر نیز به همراه او

عاطفه (با داد و فریاد و عصبانیت کفش را به گوشه ای پرت می کند): دیگه خسته شدم، خسته شدم از این زندگی ، از این همه یکنواختی! بابا به حرکتی کنید، به تحولی ، به تغییری !آخه یعنی چه این همه ...

مادر(با ناراحتی و سردرگمی): چیه چرا از راه نرسیده اینطوری عصبانی داد و فریاد می کنی؟ چی شده؟منظورت چیه از یکنواختی خسته شدی؟ یعنی چی این حرف ها ؟

عاطفه : مامان دیگه حوصله ندارم با من بحث نکن! خودت بهتر میدونی چی میگم

مادر : دخترم چه بحثی؟(با اندکی مکث) من فقط می خوام بدونم هنوز از راه نرسیده، کیف و کتاب توی دستات، چرا اینقدر عصبانی و بی قراری؟ همین !

عاطفه:خب خسته ام، خسته از هرچی تکرار و یکنواختیه! میفهمی مامان؟

مادر (با حالت گیج و سردرگمی): کدوم یکنواختی؟ کدوم تکرار؟ به چیزی شده که اینقدر عصبانی هستی! میشه یکم آرام باشی و بگی چی شده؟

عاطفه(با حالتی ملتمسانه و مستاصل): مامان بزار به درد خودم بمیرم لیاقت ما همینه! میشه تنهام بزاری؟

مادر(با حالت تعجب): این شد جواب؟ خوب هزار تا فکر اومده توی سرم که دختر زرنگ و درس خون من، چرا اینقدر به هم ریخته است

عاطفه (با طعنه و کنایه): زرنگ، باهوش، درسخون (با خنده ی تلخ و بی روح) با این حرفا دارید منو...

مادر (با عتاب): عاطفه!

عاطفه (با آرامش اما همراه با استرس): ببین مامان منطقی من، من امروز چندتا عکس دیدم!

مامان (بلافاصله حرفش را قطع می کند و با نگرانی): عکس؟ عکس چی؟ عکس کی؟ کجا؟

عاطفه: ببخشیدا، میشه اجازه بدین من حرفمو بزنم؟

مامان (با اضطراب): باشه باشه عزیزم، بگو ببینم چی شده؟

عاطفه (با جدیت): مهشید امروز چند تا عکس بهمون نشون داد!

مادر: عجب همون دختر تنبل و بی عار کلاستون؟ باز با او دم خور شدی؟

عاطفه: مامان من حواسم هست با کی دمخور میشم!

مادر: میدونم اما! (با کمی مکث) آخه آدم با اون دم خور میشه که اینجوری به هم بریزدش؟ (با آرامش) قضیه چیه؟ عاطفه جون!

عاطفه: هیچی عکس جشن تولدشو نشون داد که وقتی... (با حالت پشیمانی) هیچی!

مادر (نفس راحتی می کشد): خوب عزیزم برا تو هم چند روز پیش جشن تولد مفصل گرفتیم!

عاطفه: مامان! آخه بحث این حرفها نیست!

مادر: پس بحث چیه؟

عاطفه: بحث خونه زندگی شیک و باکلاسشونه! هر دفعه که برنامه ای دارند می بینم خونه زندگیشونو تغییر دادن! (با حسرت) میل و دکور خونه شون! وای مامان اتاقشوندیدی! چقدر شیک بود (با آه) تختشو! با اون عکس و پوستر هایی که کنار تخت روی دیوار زده بود چقدر رویایی بود

مادر: حالا فهمیدم چته؟

عاطفه: خدایی مامان هر کی باشه تو شرایط من حسرت میخوره! نمیخوره؟ اعصابش به هم می ریزه، داد میزنه و...

مادر: شرایط تو؟ مگه شرایط تو چطوریه دخترم؟

عاطفه: مامان این چه سوالیه؟ یعنی تو نمیدونی؟ نگاه کن (اشاره به دور و بر به اتاقش می کند) به اتاق دختر دردانه ی باهوش و معدل بالاتر...

مادر: خوب چشمه عزیزم؟

عاطفه: (با تعجب) چشمه مامان؟! یعنی متوجه منظور من نشدی؟

مادر: می فهمم چی میگی! اما نباید ما خودمان را با امثال مهشید مقایسه کنیم اونها...

عاطفه: اونها چی؟ اونها باهوشند؟ که نیستند! درس خونند؟ که نه باباش سواد درست درمون داره، نه مامانش! خودشم که شوت شوته، اونوقت اینهمه رفاه و پول و پُله دارند، اونوقت بابا مامان باسواد من...

مادر: ببین دخترم، اصل حرفت درسته! اما ملاک رفاه و آسایش چیه؟

عاطفه: مامان نمیخوام نصیحتم کنی!

مادر: نه عزیزم فقط می خوام منطقی فکر کنی

عاطفه: دقیقا همینکارو کردم، فکر کردم که باعث شده حسرت، تمام وجودمو بگیره!

مادر: نه جانم احساسی شدی! رفاه و آسایش به داشتن زندگی شیک و وسایل مجلل و اینا نیست!

عاطفه: مامان خودت بهتر میدونی اینا شعاره، توهماته، هر کسی رو که میبینی پولداره و مقام و منزلتی داره، اول دنبال اینه که خونه زندگی شیک و مجلل داشته باشه

مادر: نه عزیزم همه اینجور نیستند! من توی زندگیم آدم‌هایی را دیدم که ملاک اولشون اینها نبوده، هرچند میتونستند همه چی داشته باشند.

عاطفه: باورم نمیشه! همه اینجوران مامان! دنبال زندگی شیک و پر زرق و برق اند

مادر(پارچ آب را بر میدارد، در لیوان آب میریزد و لیوان را به دخترش می دهد): بیا یکم آب بخور تا آرام بگیرم (با آرامش و کمی مکث) راستش هر کسی توی زندگی الگوی هایی داره که ... (صدای زنگ در شنیده می شود)

عاطفه: مامان انگار دارن درمیزند!

مادر: آره درسته، برو ببین کیه، ادامه حرف های ما هم باشه برا بعد

عاطفه: چشم مامان اما جوابمو ندادیا...

مادر: برو ببین کیه، باشه باز هم با هم حرف میزنیم، من هم برم سری به غذا بزنم!

(مجدد صدای زنگ)

عاطفه: کیه؟ کیه؟ اوادم (از صحنه خارج میشود و مادر هم از صحنه خارج می شود)

(عاطفه همراه دوستش وارد اتاق خودش میشود)

صدای مادر: عاطفه کی بود؟ عاطفه!

عاطفه: مامان جون مرضیه است، کسی خونه شون نبود، اومده خونمون، خودش هم نه خیلی زرنگه، کلید خونه شون یادش رفته با خودش ببره! الانم مونده پشت در، بیچاره (مرضیه توی سر عاطفه می زند و میخندند)

(مادر وارد میشود)

مرضیه: سلام

مادر: سلام مرضیه خانوم، مامانت اینا خوبن؟ خودت خوبی؟

مرضیه: همه خوبند! ممنونم

مادر(رو به عاطفه): عزیزم، بیچاره چیه؟ خوب پیش میاد، همسایه باید به حق همسایه باشه دیگه

عاطفه: آخه بنده خدا کارشه! (و میخندد)

مادر(با کمی اخم): مامان این چه حرفیه؟ خونه خودشه! یعنی دوست صمیمیته ها

مرضیه: ممنون خانم حمیدی، شما همیشه به من لطف دارید

مادر: خواهش می کنم(رو به عاطفه) چرا ایستادی دخترم؟ بدو به چایی بیار، پذیرایی کن

عاطفه (با خنده): مگه نگفتی خونه خودشونه، خودش بره چای بیاره، برای من هم بیاره (ومی خندد)

مرضیه: ممنون، زیاد مزاحمتون نمی شود، الان مامانم می یاد!

مادر: مزاحم چیه دخترم؟ به موقع اومدی، عاطفه که از راه رسید...

عاطفه (وسط حرف مادر با کمی لحن دلخورانه): مامان جون، خواهش می‌کنم!

مادر: باشه دخترم، بدو برو آبی چیزی بیار برای دوستت، منم برم سراغ ناهار

عاطفه: چشم مامانی! - با خنده - مرضیه خانم شما بفرما، الان میام خدمتتون

(با مادر به طرف در حرکت می‌کنند و مادر به بهانه جمع کردن وسایل می‌ماند و عاطفه از صحنه خارج می‌شود)

مادر (در حین ور رفتن به وسایل مرضیه): راستش مرضیه جون، چون تو دوست صمیمی عاطفه ای، می‌خوام یک کمی باهات حرف بزنی، من اخلاق تورو خوب میشناسم، از وقتی که با تو دوست شده خیلی آرامش و حرف شنویش بیشتر شده

مرضیه: چیزی شده خانم حمیدی؟

مادر: چیز خاصی که نه! اما امروز خیلی به هم ریخته بود، ظاهراً امروزیکی از دوستاتش عکس‌هایی نشونش داده بود و عاطفه هم که وضع زندگی اونارو دیده بود، به هم ریخته بود و اومد خونه

مرضیه: اوه اوه، عکس‌ها مهشیدو میگین؟

مادر: نمی‌دونم!

مرضیه: همونه، خودشه! امروزم تو راه مدرسه، من و عاطفه کلی بحث کردیم! عاطفه یه حرفا عجیبی می‌زد! معلومه زود تحت تاثیر قرار می‌گیره

عاطفه (وارد میشود با اسباب پذیرایی به دست): چی می‌گفتین؟ یا الله به منم بگین، مرضیه؟!

مرضیه: هیچی، فهمیدم که بحث تو راه مدرسمون به خونه هم رسیده

عاطفه (با نگاه ناراحت به مادرش): مامان!

مادر: راستش گفتم از دوستت کمک بگیرم شاید بتونه از این افکار بیرون‌ت کنه

عاطفه: مگه من حرف بی‌ربطی زدم؟

مادر: بی‌ربط نبود اما ...

عاطفه: اما چی؟

مادر: هیچی عزیزم من شما را باهم تنها می‌زارم، بنظرم حرفها همو بهتر می‌فهمین

مرضیه: خانم حمیدی شما هم بمونید حالا که فرصت پیش اومده یه گپ سه تایی بزنین شما هم تجربه تون کم نیست بالاخره

مادر: من برم، زود میام...

مرضیه: باشه!

(مادر از صحنه خارج می‌شود)

عاطفه: مرضیه خانم یه خبر

مرضیه: چه خبر؟

عاطفه: امروز یه برنامه پیدا کردم، به راحتی رمز وایفای همسایه هامونو نشون میده

مرضیه (با طلبکاری و اخم): منظور؟

عاطفه: بی‌سواد، منظورم واضحه، بیا وصل شیم اینترنت همسایه‌ها ببینیم کدوم بهتره سریعتره تا...

مرضیه: چی داری میگی؟! این کار درست نیست، دزدیه دختر!

عاطفه (جلوی صحنه می آید): درست نیست؟ دزدیه؟ چه حرفا! این زرنگیه جونم

مرضیه (قرینه ی او جلوی صحنه می آید): زرنگی؟ نه جونم این دزدی مدرنه! بطرف عاطفه-اینا حق الناسه، مال مردمه، آگه بدون اجازه استفاده کنی، مدیونشونی

عاطفه: خب خیلی از بچه ها تعریف میکنن که ایفای ملتو هک میکنن و میشینن دانلود و ...

مرضیه: خیلیا کارا اشتباه میکنن، درسته ماهم مقلد اونا باشیم؟ اصلا فرض کن ایفای خودتو هک کنن، راضیی از اینترنتی که خودت پول دادی بقیه بدون اجازه استفاده کنند و اسمشو بزارن زرنگی؟

عاطفه (کمی فکر میکند): خب نه! حرف حساب زدی!

مهشید: اومدی خونه چیکار کردی که مامان شاکی بود!

(مادر وارد صحنه میشود)

مهشید (با کمی تردید): خانم حمیدی، عاطفه از راه رسید چیکار کرد؟

مادر (رو به مرضیه): خودش میگه، اما قبل از اومدن بحث الگو اینا بود

مرضیه: چه جالب! من هم به عاطفه گفتم توی زندگی الگوی خوب داشتن مهمه! امثال مهشید زندگیشون الگوی خوبی نیست

عاطفه: کی گفت من به عنوان الگوی خوب قبولش دارم؟ من میگم چرا نباید زندگیمون رفاه و آسایش داشته باشه؟ ببین الان من توی اتاقم یه تخت ندارم، اونوقت اون ...

مرضیه: خب منم تخت ندارم، جزو اولویت های اصلی زندگی نیستی! بدون اون رو زمینم همیشه خوابید

مادر: ببین عاطفه! باز داری ملاک قرارش میدی، آخه باید، ملاک معقول و ارزشمند باشه! اولویت های مهمتر هست توی زندگی

مرضیه (با تاکید): درسته، ملاک خوب، الگوی معقول، اولویتها

عاطفه: الگو و اولویت رو قبول دارم، الگو باید الگوی خوبی باشه، مثل پیامبر و ائمه، اما دوره ی ما با اون زمان فرق داره، اولویتها عوض شده، نشده؟ مامان!

مادر: عزیزم آدمهایی هم بودند و هستند که ثابت کردند این جور نیست، پنجاهای صدها سال پیش بزرگان، امروز هم معنا داره! الگوی های گذشته الان هم کاربرد داره

عاطفه: جالبه! (با پوزخند) حتما منظورت آدم های گوشه نشین و عارفان از دنیا بریده- روی چهار پایه یا صندلی می رود و با ژست سخنرانی گرفتن- آهای مردم شهر! دست از دنیا و متعلقاتش بکشید و گوشه ی عزلت بگیرید که دنیا فانیهست.

مرضیه (با همان حالت عاطفه جواب می دهد): ای عارف خلوت نشین، اما مولای ما علی علیه السلام میفرماید ای انسان، بهره ات از دنیا را فراموش مکن

عاطفه (با همان لحن): مولایت درست فرموده، پس - لحن عادی ادامه میدهد- مال دنیا و رفاه و آسایش همچی بدم نیست، درسته؟

مادر: بله اما به شرط ضرورت، اهمیت، اولویت و میانه روی، نه تجملگرایی

عاطفه: یه تخت میخوام، این جمله؟

مرضیه: ماها با توجه به توانمون باید که شرط ضرورت و اولویت را مد نظر قرار بدیم

عاطفه: قبول، اما زندگی درست، یعنی رفاه و آسایش حداکثری، مثل خیلی پولدارها و زورمندها

مادر: دین ما اینونمیگه!

عاطفه: بله دین نمیگه، اما کدوم مقتدا و پیرویه که اینقدر پیرو پیامها و الهامات دینمون باشه؟

مادر: عزیزم اگر کتاب قصه های پیر خمین را بخونی (به طرف کتابخانه می رود و میگردد) اینها ، اینهاش ، آگه بخونی میبینی که حرف من درسته و هستند و بودند کسانی که از دین ظاهر را ندیدند و در عمل هم به اون توجه کرده اند

مرضیه : وای چه جالب!-کتاب را از مادر میگیرد- کتاب قصه های پیر خمین کتاب خاطرات زندگی امام که یک بار با اجازه از شما بردم خونه و خوندمش، خیلی جالب بود!

مادر: پس مرضیه جان خوندیش؟

مرضیه : آره، بعضی رفتارهای امام خیلی عجیب بودند؛ یه مقتدا و رهبرالگو و نمونه!

مادر : دقیقاً، ساده زیستی امام، خیلی برای منم جالب بود، کسی که رهبر حکومتیه، همه امکانات می تونست مثل خیلی رهبر های غربی نگیم، رهبر های اسلامی؛ در اختیارش باشه و برای خودش مهیا کنه! ولی برعکس، جالبه بدونید تا موقعی که امام زنده بود اجازه نداد مسجدی که محل ملاقات با مردم بود، گچ کاری و سفید کاری بشه و اطرافیانش بهش اصرار کردند، اما امام قبول نکرده بودند

عاطفه: واقعا مامان؟! شاید اینها تعریف های ساختگی اطرافیانش باشه

مادر : عزیزم حسینییه جماران، محل سخنرانی و ملاقات امام با مردم بود، فیلم هاش هست ،بد نیست فیلم های سخنرانی زمان های مختلف را ببینی تا متوجه بشی تغییرات چشمگیری در ظاهر حسینییه تا امام زنده بوده ایجاد نشده

مرضیه: راست میگه این هم پیشنهاد جالبیه!

مادر : البته باید یه سفر با هم بریم جماران را از نزدیک ببینی، تا خودت ببینی اونجا مثل قصر خیلی از رهبران اسلامی و غربی نیست، ولی دنیا را از اونجا با حرف هاش به لرزه در می آورد

عاطفه: جالبه مامان ! موافقم

مادر : البته معنی حرف های من این نیست که آدم رفاه و آسایش نداشته باشه، بلکه در حد توان و نیاز باید رفاه را ایجاد کرد اما نباید تجملگرا و ظاهر ساز بود؛ امام خمینی از ائمه این ها را یاد گرفته بود و چون الگوی ملت بود در عمل نشان می داد

مرضیه :عاطفه جان این کتاب را بخون، منم خیلی چیزها از اون یاد گرفتم

عاطفه : دقیقاً باید بخونم و نخونده نمیتونم نظری بدم

مادر : جالبه از زبان دوستت بشنویم که چه چیز هایی با خوندن این کتاب از رفتارهای امام خمینی یاد گرفته !

مرضیه : راستش تا اونجا که یادمه- با کمی مکث- توی این کتاب خوندم که از قول دختر امام، که تعریف کرده بود ،امام هر وقت از اتاق بیرون می آمد چراغ های اتاق اگر روشن بود خاموش می کرد، حتی اگر ما هم فراموش می کردیم خودش میرفت و چراغها را خاموش می کرد و بهمون تذکر میداد که باید صرفه جو بود و می گفت نباید اسراف کرد

عاطفه: چه جالب! رهبر یک حکومت و انقلاب اینجوری؟

مادر: آره واقعاً نکته ایه که متاسفانه خیلیا بهش توجه نمی کنن

مرضیه : یا جالبتر اینکه دخترش میگه، امام خمینی وقتی برای نماز شب خواندن بیدار میشد وضو می گرفت، زیر شیر آب، سیم ظرفشویی را می گذاشت که مبادا کسی با صدای آب بیدار شود و کسی را برای نماز صبح اگر سفارش نمی کردن ،بیدار نمی کرد

عاطفه: خیلی جالبه ! و کمی باورش سخته

مادر: آره عزیزم! ولی ما اون دوران را درک کردیم و مال صدها سال پیش نیست، واقعا اون لحظه ها را با تمام وجود لمس کردیم

مرضیه : کاش همه دنبال الگوهای اینگونه ای بودند، صدای آب که کسی را بیدار کنه از نظر امام حق الناس بوده و حالا چه حق الناسها که پایمال میشه!

عاطفه: منظور توفهمیدم، وقتی امثال من ندونیم، نشناسیم و خبر نداشته باشیم، ظاهر زندگی بعضی هایی مثل مهشید، خودبخود جذاب، الگو و ملاکمون میشه!

مادر: درسته عزیزم اما خود آدم هم باید تلاش کنه الگوی خوب پیدا کنه

عاطفه: بله ولی ما آدمها کلا دنبال رفاه و تجلیم، با این وجود اگه منطقی فکر بکنم، بنظرم باید از بزرگان و مقتداهای کاردرستمون الگو بگیریم، امیدوارم این کتاب برای این تصمیم موثر باشه

مرضیه: با شناختی که از تو دارم و منطقی بودنت، مطمئنم اثرش را می‌گذاره

مادر: منم امیدوارم - با اندکی تامل- حرفهای خوبی زدیم، عاطفه هم کنجاو شد که چشم و گوش باز، دنبال الگو و کشف مجهولاتش بره و برای شروع، این کتاب خوبه!

مرضیه: منم کمکش میکنم، بازم کتابهای خوبی هست که میشه بخونیم و دیدگاهمونو منطقی بسازیم

مادر: واقعا ازت ممنونم، دوست خوب نعمت بزرگیه عاطفه جون

عاطفه: دقیقا مامان! هر چه از دوست رسد، نیکوست!

مادر(با رضایت و شادی): حالا دیگه وقت ناهاره، بریم سراغ ناهار

مرضیه: نه! ممنون! الاناست که مامانم پیدایش بشه!

عاطفه: باشه ایشون هم قدمش روی چشم ما، زنگش میزنیم که اونم بیاد

مادر: آره عزیزم، بریم تا سفره را مهیا کنیم، بگمانم مادرت تا اون موقع برسه

مرضیه: نه!

عاطفه: نه نیاردیگه... بریم؟

مادر: آره بفرمایید بریم،

مرضیه: چشم هر چی شما بگین!

(مادر و بعد عاطفه و سپس مرضیه به سمت در میروند)

عاطفه: لطفها چراغهای اضافی را خاموش کن

مرضیه(با تعجب به سقف نگاه می کند): تو روز روشن؟ کنوم چراغ؟

عاطفه(میخندد): خواستم درس پس بدم، بریم(میخندند و خارج می شوند)